

«پوچینی»

بمناسبت صدمین سال تولداو (۱۹۵۸ - ۱۸۵۸)

(دنباله و پایان)

از آنجا که ابراهای پوچینی مقبول طبع عامه و برانگیزنده احساسات و عواطف همه بود لذا بعضی از نقادان او را بنویسنده رمانهای ارزان و بی ارزش تشبیه میکردند. پوچینی در مقابل این ادعای غیرمنصفانه اعتراض نمیکرد بلکه معترف بود که در مقابل مصنفین بزرگ و عالیقدر اِپرا او در حکم نوازندگان درجه دوم يك هيئت آرکستر محسوب میشود. عظمت و وقور ساخته‌های وردی او را شیفته و مسحور میکرد و تصنیفات واکتر غباری از اندوه و افسردگی بر صفحه خاطرش می‌نشاند. هر وقت به نت ابرای تریستان (اثر واکتر) نظر میکرد ، باحالتی آزرده و دردمند میگفت : « در برابر این اثر بر عظمت و اعجاب انگیز ، آثار من بسیار کوچک و ناچیز جلوه میکند و در قبال سازنده آن گویی من نوازنده ماندولینی بیش نیستم ». در آهنگهای او از اسرار عالم خلقت و رفعت و عظمت آسمانها و رب النوعها اثری نیست. این آهنگها با خدایان و ارباب انواع سروکار ندارند بلکه حالات و تأثرات انسانها ، انسانهای ضعیف و رقت انگیز و قابل ترحم را توصیف میکنند. پوچینی میگفت : « من موسیقی وتان را درک نمیکنم اما آواز میمی را خوب می‌فهمم این آواز تاته دلم اثر میکند و جگرم را میسوزاند »

۱ - Wotan خدای خدایان (مربوط با برای حلقه نیبلونگ اثر واکتر)

اشعار برای لایبوم از روی رومانی که هانری مورژ در سال ۱۸۴۷ نگاشته بود، سروده شده و در خلال آنها وضع زندگانی هنرمندان و نویسندگان گرسنه و محروم و تنگدست ساکن «کارتیه لاتن» پاریس توصیف شده است. پوچینی خودایام جوانی را در میلان بهمین کیفیت گذرانده بود. اساساً این نوع زندگانی توأم با محرومیت و بینوایی منحصر بساکنان کارتیه لاتن پاریس نیست بلکه اکثر هنرمندان و شاعران و نویسندگان، دوران جوانی را بهمین نحو گذرانده اند.

ایرانی که پوچینی در این باره ساخته، اثری ساده و بی‌بیرایه و نموداری از حقیقت زندگانی اکثر انسانهاست. در این اپرا موضوعی ظاهراً ناچیز و حقیر در قالب آهنگی عالی و باشکوه ریخته شده است و همه تمایلات دموکراتیک که در هنر و ادبیات قرن نوزدهم تجلی کرده، در خلال این آهنگ بگوش میرسد.

داستان اپرا لازم نیست حتماً رزمی و حماسی بوده و از دبدبه و طمطراق خلقت زمین و آسمان و جاه و جبروت خدایان گفتگو کند، بلکه ممکن است ضمن چکامه‌ای ساده و دلنشین بدون کمترین قیل و قال و لاف و کزاف زندگانی روزمره انسانها را وصف نماید... «آهنگهای پوچینی نباید فقط با حلق و حنجره بلکه باید از صمیم قلب خوانده شود»

اپرا در کشور ایتالیا مقامی عظیم دارد و مسئله‌ای مهم تلقی میشود. این غذای روحی برای ایتالیاییها بقدر روغن زیتون و ماکارونی که اجزاء اصلی خوراک آنانرا تشکیل میدهد حائز اهمیت است و گویی لازمه هستی و بقا آنهاست. اپرای بد و نامطلوب در نظر آنان بمنزله زهری مسموم کننده و مهلك است و گناه مصنف چنین ایرانی بهیچوجه قابل اغماض نیست.

یکشب در حین نمایش يك اپرا عده‌ای از نقادان پرشور و متعصب چنان بغشم آمدند که با انفجار نارنجک باعث مرگ جمعی از تماشاچیان شدند بنابراین این از اینکه پوچینی در شب افتتاح هر يك از اپراهایش حالت مجرم محکومی را داشت که در انتظار اجرای حکم اعدام باشد، نباید تعجب کرد... قبل از نمایش اپرای Tosca که بعد از اپرای La Bohème تصنیف شد، پوچینی با اداره پلیس مراجعه کرد و برای حفظ جان تماشاچیان و انتظامات سالن از مأمورین پلیس استمداد نمود قراز شد اگر در حین نمایش آشوبی پیاپی شود و فتنه‌ای برخیزد، ارکستر سرود ملی را بنوازد و بدینوسیله عناصر اخلاک‌گرا بسکوت وادار نماید.

ایتالیاییها برخلاف آلمانیها در حین نمایش يك اپرا هیچوقت ساکت و خاموش نمی‌نشستند بلکه هر لحظه در وسط بازی بخصوص بعد از اجرای يك آواز مشهور با اصرار تمام مصنف اپرا را از پشت صحنه می‌طلبیدند تا باتفاق بازیگران پاسخ کف‌زدنهای متوالی آنها را با تعظیمهای پیاپی بدهد و اگر رهبر و مدیری از تجدید صحنه مرگی که مورد پسند حضار واقع شده بود امتناع مینورزید، بارانی از اغذیه و میوه ضایع و گندیده بر سر و رویش میبارید چه بسا اتفاق می‌افتاد که تماشاچیان متلون-

المزاج با کف زدنهای گوشخراش بازیگرانش سی چهل بار بجلو صحنه می طلبدند و هنگام خروج از سالن اظهار عقیده میکردند که ابرای آنشب بی ارزش و بد بوده است؛ ابرای لابهوم در شب افتتاح موفقیت قابل ملاحظه‌ای کسب نکرد با اینکه بعد از اینکه پرده افتاد، تماشاچیان بازیگرانش را که برای تغییر لباس باطاقهای خود رفته بودند دوباره بزور و باصرار بصحنه کشاندند و آنها را مجبور کردند که بار دیگر بدون لباس و کلاه کس صحنه مرگ میمی را تجدید نمایند. در نخستین شب نمایش این ابرای، اداره و رهبری آن بعهده آرتورو توسکانینی بود و سعی و مجاهدت وی باعث شد که بعدها این ابرای مقبول نظر جهانیان واقع شود. پوچینی درباره او میگفت:

« هر وقت اینمرد رهبری قطعه‌ای را بعهده میگیرد مثل يك معدنچی که گوشه و زوایای معدن را برای کشف مواد تازه کاوش مینماید، جزئیات قطعه را با کمال دقت غور و بررسی نموده و هیچ نکته‌ای را از نظر دور نمیدارد »

اما قضاوت پوچینی درباره همکارانش همیشه از روی بصیرت و فراست نبود و گاهی در تشخیص و تمیز خود دچار اشتباه میشد مثلاً یکروز بعد از ریتسیون ابرای لابهوم نزد یکی از دوستان اظهار دلتنگی میکرد که علیرغم میل و اراده‌اش مجبور شده است بصدای « تنور » که نقش رودلف را ایفا میکرده و بسیار بد میخوانده است، گوش بدهد دوستش پرسید: « نام این خواننده چیست؟ » پوچینی جواب داد: « انریکو کاروزو ... »

ولی چنانکه ذکر شد این قضاوت بعجله و بدون تفکر بعمل آمده بود زیرا طولی نکشید که کاروزو نه تنها بین کلیه ایفا کنندگان نقش رودلف مقام اول را حائز گردید بلکه بعنوان بهترین خواننده ابراهای پوچینی شناخته شد و دوستی و الفتی خلل ناپذیر بین ایندو برقرار گردید.

پوچینی تصنیف ابرای مادام باترفلای را در سال ۱۹۰۲ آغاز کرد داستان این ابرای از روی نمایشنامه‌ای که جان لوتر لانگک و دیوید بلاسکو نگاشته اند، اقتباس شده است سراینندگان اشعار این ابرای یعنی ایلیکاوچیا کوزا از دوستان صمیمی پوچینی بوده و سابقاً هم با او در سرودن اشعار دو ابرای توسکا و لابهوم همکاری کرده بودند. در میان آثار پوچینی ابرای مادام باترفلای از همه محبوبتر و مشهورتر است. داستان این ابرای که مشحون از عاطفه و احساس و همچون ماهتاب، لطیف و خیال پرور است، شرح سرنوشت غم‌انگیز و محنت بار یکدختر گیشای ژاپونی است که باز دو واج يك افسر نیروی دریائی امریکا درآمده است. در زندگانی این موجود نحیف رقت‌انگیز که از همان ابتدا بر اثر بی تجربگی و معصومیت، محکومیت و فحاشی او حتمی و مسلم است، شادی و غم چنان درهم آمیخته که انسان متحیر است که شادمانی و سرور چه موقع پایان پذیرفته و مصیبت و اندوه از کی آغاز گردیده است. گویی از

خلال آواز دلنشین و نشاط انگیز ایندختر که از خوشدلی و بیخیالی او حکایت میکند، طنین خفه و مصیبت باری نیز که از نزدیک شدن سرانجام شوم او حاکی است، بگوش میرسد.

ا برای مادام باترفلای، ابرائی که همچون تاجی برپیشانی آثار پوچینی می-درخشد، در نخستین شب نمایش بامخالفت و استهزای مردم متلون المزاج و دمدمی میلان مواجه گردید. سالن اپرا از صدای جیغ و داد و نعره و فریاد و سوت تماشاچیان بلرزه درآمده بود پوچینی که در پشت صحنه ایستاده بود، زیر لب قرقرکنان میگفت: «ای وحشها! بلندتر نعره بکشید. فریاد بزنید، جیغ بکشید، مرا بیاد مسخره بگیرید... همانطوریکه قبلا بدوستانم گفته ام این بهترین و عالیترین ابرای من است... شما هم بالاخره خواهید دید که حق با من است!»

نقادان این اپرا را «مایه شکست و رسوائی» پوچینی اعلام کردند ولی آهنگساز ما از میدان بدر نرفت و بعد از تجدیدنظر و چندین رپتیسئون دیگر دوباره آنرا بر روی صحنه آورد و این بار مؤثره ظهور يك شاهکار جدید در سراسر عالم پیچید و بگوش جهانیان رسید.

در مدت بیست سالیکه بعد از تکمیل و اتمام اپرای مادام باترفلای از عمر پوچینی باقی مانده بود، وی چند اپرای دیگر تصنیف کرد که از آن میان فقط اپرای «دختری از غرب طلائی» را میتوان شاهکار محسوب کرد. کلیه محصول نبوغ موسیقی وی درو شده بود و خزان زندگیش ملایم و آرام و بدون حادثه و ماجرائی گذشت و بقیه عمر مصنف درامهای مهیج و شورانگیز و برماجرا، خالی از هرگونه شور و هیجانی سپری گردید.

معدلك در آخرین برده نمایش حیات او آرامش و خاموشی مختل گردید و وقوع حادثه ای انتظار را جلب کرد. پوچینی در سن شصت و هفت سالگی مشغول تصنیف اپرای توراندخت بود و میخواست در مقابل اپرای مادام باترفلای که ماجرای آن در ژاپن رویداده بود، این بار داستان چینی را بر روی صحنه آورد ولی گلودرد شدید او را از ادامه کار بازداشت. این درد شدید یادگار ضیافتی بود که در آن پوچینی بر اثر فرودادن استخوان غاز بیمار شده بود... بعد از معاینه دقیق گلو اطباء، بنده ای چرکین و مهلك برخوردارند و او را تحت مراقبت و معالجه یکی از متخصصان طراز اول حلق و گوش و بینی قرار دادند. رادیوم تراپی، حسن اثر بخشید و خطر سرطان از سر او رفع میشد که ناگهان حمله قلبی او را از پای درآورد.

اجل، نیروی مرموزی که بر عمر بشر شبیخون میزند، او را هم غافلگیر کرد و درام زندگیش را غفله پایان بخشید.

ترجمه حبیبه فیوضات